

## اعتبار امر قضاوت شده و مبانی آن

### مقدمه

در هر نظام قضایی، تمام عوامل باید دست به دست هم داده، عدالت را نگهبانی کنند: قانونگذار با وضع قوانین حساب شده و مناسب، قضات با آگاهی و تلاش بی‌وقفه و همت بالا و همچنین دیگر عوامل. اما آنچه مهمتر و ضروریتز می‌نماید، جلوگیری از ایجاد اختلاف و در صورت بروز اختلاف، فصل سریع خصومت می‌باشد. بدیهی است که بالاخره باید روزی برسد که دادگستری از رسیدگی فارغ شده، نظر نهایی و لایتنغیر خود را بدهد. ضرورت این مطلب، علاوه بر جلوگیری از ضررهای اقتصادی و اجتماعی، حفظ نظم عمومی و اصلاح امور مردم است. بالاخره سیستم قضایی باید تکلیف مشکلات مردم را در این زمینه، تعیین کند. امنیت اقتصادی و فکری مردم در این است که روزی تکلیف قطعی آنها در اختلافاتشان روشن شود.

پس در این مطلب که باید برای رسیدگی قضایی حدیقف وجود داشته‌باشد، شکی نیست. النهایه سؤال این است که این مطلب که از آن به اعتبار امر قضاوت شده<sup>۱</sup>

---

۱- این تعبیر اول بار توسط مرحوم دکتر متین دفتری با عبارت اعتبار قضیه محکوم بها از عبارت فرانسوی، chose gugee Autorite de la ترجمه شد.

یاد می‌شود، مبنایی دارد؟ اگر جواب مثبت است. مبنای این اعتبار چیست؟ برای جواب به این سؤال، نظرات مختلفی ارائه شده‌است که ما در این مقال به بررسی و تتبع این نظرات و در پایان به نتیجه نهایی آن خواهیم پرداخت. به همین منظور ابتدا نظرات حقوقدانان را - که عمدتاً حقوقدانان غربی می‌باشند - مطرح می‌نماییم. سپس در بخش بعدی به بررسی دیدگاه فقها و نحوه برخورد آنها با حکم صادره خواهیم پرداخت. و در نهایت، بخش آخر به نتیجه نهایی بحث اختصاص یافته‌است.

چنان‌که از مطالب فوق مشخص است، موضوع تحقیق، بررسی قسمتی از آیین دادرسی مدنی است و چون موضوع تحقیق (مبنای اعتبار امر قضاوت شده) یک مسأله نظری است، لذا سعی شده‌است، محدود به حقوق یک کشور خاص نباشیم، گرچه در کتب فقها توجه فراوانی به کشف این مطلب شده‌است، اما محدود به آن نیست. چنانکه در بخش اول، نظر حقوقدانان کشورهای مختلف آورده شده‌است. آنچه در نهایت برای نگارنده مهم است، رسیدن به یک نتیجه و جواب مشخص درباره سؤال مطرح شده می‌باشد.

## بخش اول: مبنای اعتبار امر قضاوت شده (از دیدگاه حقوقدانان)

### الف - فرض صحت احکام<sup>۱</sup>

گروهی از حقوقدانان در توجیه اعتبار احکام صادره، برای این احکام فرض صحت کرده‌اند. حتی در بعضی کشورها امر قضاوت شده به عنوان یک اماره قانونی در قانون مدنی ذکر شده‌است.<sup>۲</sup> رسیدگی مجدد به دعوی که قبلاً طرح، گردیده و منجر به صدور

۱- دکتر کاتوزیان نظریه فرض صحت احکام را تحت عنوان «اعتبار حکم» و مابقی نظرات را ذیل عنوان «مبنای اعتبار حکم» آورده‌اند. ولی به نظر می‌رسد که فرض صحت احکام جزء مبنایی است. چنان‌که خود ایشان هم در متن کتاب (اعتبار امر قضاوت شده، صص ۲۰ و ۲۶ به بعد) از آن به عنوان مبنا نام برده‌اند.

۲- به عنوان مثال؛ قوانین مدنی: ایتالیا (ماده ۲۵۱)، هلند (ماده ۱۹۵۴)، اسپانی (ماده ۱۲۵۲)، مراکش (ماده ۴۵۱) و فرانسه (ماده ۱۲۵۱).

مواد ۱۲۴۹ به بعد قانون مدنی فرانسه اختصاص دارد به امارت (Des Presomptions) که از ماده ۱۳۵۰ به بعد مربوط است به امارات قضایی (Des Presomptions etablies Par la Loi). در این ماده چهار نوع اماره قضایی را نام می‌برد که سومین آن عبارت است از اعتبار امر قضاوت شده ←

حکم شده‌است، کاری عبث است. چون فرض بر این است که حکم صادره صحیح و مطابق با واقع بوده‌است. دربارهٔ ریشهٔ پیدایش این نظریه، بعضی از استادان<sup>۱</sup> معتقدند، پیدایش این نظریه ناشی از اشتباهی است که پوتیه در کتب خود مرتکب شده‌است. در حقوق روم، قاعده‌ای بود که طبق آن «امر قضاوت شده حقیقت فرض می‌شود»<sup>۲</sup> یعنی رأی دادرس خود حقیقت مطلوب است. پوتیه از این تعبیر، برداشت ناصحیحی داشت. او فکر می‌کرد، در روم برای احکام فرض صحت قائلند، همین اشتباه پوتیه در قانون مدنی فرانسه هم منعکس شد.

عمده اشکال این نظریه این است که، طبق این نظر، اعتبار احکام مبتنی بر فرض قانونی است و اماره‌ای بیش نیست و چنان‌که می‌دانیم، اثبات خلاف اماره با دلیل ممکن است. همیشه اماره، کاشف از واقع است مثل اماره فراش (ماده ۱۱۵۸ قانون مدنی)، اماره ید (ماده ۳۵ قانون مدنی) و اثبات خلاف آن به استناد ماده ۱۳۲۳ قانون مدنی قابل اثبات است. درحالی‌که اثبات خلاف حکم صادره پذیرفته نیست و اصلاً اعتبار امر قضاوت شده یعنی نه تنها خلاف آن قابل اثبات نیست (جلوگیری از احکام معارض)، که طرح مجدد دعوای مزبور هم ممنوع است. (جلوگیری از طرح مجدد دعوی).

### ب - نظریه عقد و شبه عقد قضایی

از پیروان این عقیده نیکلا والتیکو است. صاحبان این عقیده معتقدند، اعتبار احکام

—>

(L'autorite que La Loi attribue a la chose Jugee - 3). سپس در اولین ماده بعدی (ماده ۱۳۵۱) Art. 1351 - L'autorite de la chose jugee - قضاوت شده را تعریف می‌کند: n' a Lieu qu'a L'egard de ce qui a fait L'objet du jugement. Il faut que la chose demandee soit la meme, que la demende soit fondee sur la meme cause: que la demande soit enter les memes parties, et formee par elles et contre elles en la meme qualite.

۱- دکتر حسین‌آبادی، جزوه درسی فوق لیسانس، آیین دادرسی مدنی. نیز رك. دکتر ناصر کاتوزیان،

همان، صص ۲۶ تا ۲۸.

۲- (Res judicate pro Ueritate hahetur)

ناشی از توافق و قرارداد ضمنی اصحاب دعوی است. که طبق آن توافق کرده‌اند که نتیجه حکم قاضی، هرچه باشد، به آن گردن می‌نهند.<sup>۱</sup>

بر این نظریه اشکالات فراوانی وارد است که ذیلاً آورده می‌شود:

۱- قضاوت و اعتبار احکام از نهادهای حقوق عمومی است و نمی‌توان در آن نقشی برای توافقیهای خصوصی قایل بود.

۲- ظهور قرارداد مزبور در کجاست؟ آیا قرارداد کتبی بوده‌است یا شفاهی؟ آیا اصلاً اراده افراد بر آن تعلق گرفته‌است؟

۳- اگر اعتبار حکم ناشی از قرارداد است پس همان اراده‌ها باید بتوانند برخلاف آن توافق کنند.

۴- اگر قرارداد است، پس چرا مدعی ملزم است برای احقاق حق خود به مقامات قضایی متوسل شود و مدعی علیه برخلاف خواسته و میل باطنی ملزم به حضور در دادگاه می‌شود؟ حتی بعضاً او را جلب می‌کنند. در حالی که در قرارداد خصوصی، نیاز به اراده سالم است. اراده‌ای بدون اجبار و اشتباه.

۵- چه بسا احکامی بدون حضور و اطلاع خواننده صادر می‌شود. این چه قراردادی است که شخص حتی از آن اطلاع ندارد، چه رسد به رضایت؟

۶- و بالاخره اینکه تعهدات ناشی از عقود و قراردادهای ریشه در تراضی دوطرف دارد در حالی که تعهدات حاصله از حکم، ریشه در قانون و ضرورتهای اجتماعی دارد. با توجه به این اشکالات متعدد، به هیچ وجه نمی‌توان به این نظر اعتماد کرد حتی تعبیر «شبه عمد» هم مشکلی را حل نمی‌کند.

### ج- نظریه حقیقت اعتباری و صوری (fiction)

ساوینی برای رهایی از اشکالات وارده بر نظرات گذشته و اینکه فرض موافقت

۱- البته نباید این نظریه را با قرارداد اجتماعی - که در آینده از آن صحبت خواهیم کرد - اشتباه نمود.

احکام با حقیقت، حقیقت ندارد، برای احکام دادگاهها حقیقت صوری (غیرواقعی) در نظر می‌گیرد. و به این طریق حتی احکام مخالف واقع، حقیقت فرض می‌شوند. عمده اشکال وارد بر این نظریه این است که تمام احکام صادره مخالف واقع نیستند. بسیاری احکام با حقیقت خارجی تطابق دارند. لذا نمی‌توان حقیقت واقعی آنها را فرض و اعتباری شمرد. چرا که fiction یعنی امری خلاف واقع که قانونگذار حقیقت فرض کرده است و این در احکامی که به درستی صادر شده صحت ندارد. گذشته از آن اینکه، هدف مهم و اصلی دادرسی فصل خصومت است و نه اصابت به واقع. در این باره در مباحث آینده بیشتر بحث خواهیم کرد.

#### د - نظریه اراده حکومت

طبق این نظریه که توسط شیوواندا مطرح شد و در آثار گلاسون و تیسیه دیده می‌شود، قضاوت و احکام صادره مربوط به حقوق عمومی است و از قدرتی که به قضات داده شده است، ناشی می‌شود. چون دادگاه به نام دولت و به عنوان نماینده او تصمیم می‌گیرد، لذا باید مورد احترام و دارای اعتبار باشد.

مهمترین اشکالی که به این نظریه وارد است، اینکه دیگر اعمال اداری مراکز دولتی نیز به نمایندگی از طرف دولت و به نام دولت انجام می‌شود. پس اعمال اداری هم باید دارای این اعتبار باشد. اگر از این اشکال چشم‌پوشی کنیم، شاید این نظریه، در ممنوع کردن اصحاب دعوی از طرح مجدد دعاوی، مفید باشد، اما باز نمی‌تواند، ممنوعیت دادرسان از رسیدگی مجدد را توجیه کند. با توجه به این اشکالات، این نظریه هم به تنهایی قابل اعتماد نیست.

#### هـ - نظریه اصولی یا بنیادی

این عده به طرفداری از مرکل معتقدند که دادرس در واقع اراده واقعی قانونگذار

را بیان می‌کند و در این راستا برای رفع ابهام از اصول حقوقی، خود نیز اصول و قواعدی را به وجود می‌آورد که بخشی از پیکره حقوق است. این نظریه نیز خالی از اشکال نیست. اولاً وظیفه قضات تطبیق قواعد کلی بر موضوعات جزئی است و از رأی دادن به طور کلی ممنوع هستند. ثانیاً این نظریه با اصل تفکیک قوا در تعارض است. دادرسی که جزء قوه قضاییه است، قاعده حق دخالت در امور قوه مقننه را ندارد و نمی‌تواند از خود اصول و قواعدی جدید به وجود آورد و بر پیکره حقوق بیفزاید. حتی اگر در مقام رفع ابهام از اصول حقوقی باشد.

### و- مبنای «تفسیر قانون»

این نظریه بدین گونه توجیه می‌شود که رأی قاضی برداشت و تفسیری است که از قانون به عمل می‌آورد. البته اشکال نشود که دیگر کارمندان دولت هم در مقام اجرای وظیفه، قانون را تفسیر می‌کنند، چون تفسیری که قاضی انجام می‌دهد، بسیار منقح‌تر است. قانون اساسی هم به تفسیر قضات اهمیت ویژه‌ای داده‌است. حتی ممکن است تفسیر یک کارمند غیرقضایی بهتر و دقیقتر از تفسیر یک قاضی باشد، البته این مطلب صحیح است. اما تفاوت تفسیر قاضی با تفسیر کارمند غیرقضایی را - آنچنان که دوگی اشاره کرده‌است - باید در عامل «هدف حقوقی» جستجو کرد. به نظر او تفسیر قانون وقتی قضایی است و دارای اعتبار امر قضاوت شده‌است که به منظور حل قطعی مسأله حقوقی باشد. اما اگر تفسیر تنها مقدمه و برای توجیه اعمال اداری صورت بگیرد و غرض مأمور از تفسیر، انجام وظایف دیگر باشد، تفسیر مزبور قضایی و دارای اعتبار مورد بحث نیست.

### ز- اعتبار توافعی احکام

طرفداران این نظریه که بیشتر آلمانی و ایتالیایی هستند<sup>۱</sup>، بین دو مفهوم «دعوی»

۱- استن و هلویگ از علمای حقوق آلمان و اوگو روگو و آرتور روگو از علمای حقوق ایتالیا.

و «حق مورد نزاع» تفکیک قائل شده‌اند. ایشان معتقدند، افراد حق دارند، از دادگاه بخواهند که درباره حق مورد نزاع بین آنها رسیدگی کند (حق اقامه دعوی). و این حق با یک بار اجرا از بین می‌رود. این عقیده یادآور ضرب‌المثل قدیمی است که: «برای یک موضوع دو دعوی نمی‌توان اقامه کرد.»<sup>۱</sup>

بنابراین طبق این نظریه اعتبار احکام مربوط به حق اقامه دعوی است و تأثیری در حق مورد نزاع ندارد. اگر حکم صادره مطابق واقع بود که فبها، و الا اگر حکم با واقعیت تطبیق نداشت، حق اصلی پابرجاست و از بین نمی‌رود. اما آنچه مهم است اینکه برای آن حق دیگر نمی‌توان اقامه دعوی کرد. شاید بتوان این نظریه را تشبیه کرد به مرور زمان (مسقط دعوی). در مرور زمان هم حق اقامه دعوی از بین می‌رود. بدون اینکه در اصل حق تأثیری داشته باشد. و به همین دلیل است که اگر مدیون خودش، طلب داین را بپردازد، دیگر نمی‌تواند به استناد مرور زمان استرداد آن را مطالبه کند.

این نظریه بیشتر ناظر به جنبه منفی حکم - یعنی ممنوعیت طرح و رسیدگی مجدد دعوی - می‌باشد.

### ح - اعتبار شکلی و مادی حکم

در حقوق آلمان و ایتالیا بین اعتبار شکلی و اعتبار مادی احکام تفاوت می‌گذارند. منظور از اعتبار شکلی حکم این است که دیگر نمی‌توان به آن حکم اعتراض کرد. یا مراحل پژوهش و فرجام آن طی شده یا اینکه در مهلت مقرر اقدام به اعتراض نشده است. وقتی حکمی از نظر شکلی اعتبار یافت، از نظر ماهوی هم معتبر خواهد بود. اعتبار ماهوی ناظر به محتوی و موضوع آن است و در واقع عبارت است از اعتبار امر قضاوت شده. بنابراین در حقوق آلمان و ایتالیا و نیز حقوق ایران، حکم وقتی اعتبار امر قضاوت شده را پیدا می‌کند که از نظر شکلی نیز معتبر باشد و به تعبیری اعتبار شکلی احکام تقدم رتبی دارد بر اعتبار مادی آن.

اینها البته نظریاتی درباره اعتبار امر قضاوت شده می باشد که هرکدام تا حدی صحیح و قابل توجه و از جهاتی قابل ایراد و انتقاد می باشند. ما پس از بررسی دیدگاه فقها نسبت به اعتبار امر قضاوت شده، سعی خواهیم نمود از جمع میان نظرات مذکور و برداشت‌های فقها، به یک جمع بندی مناسب برسیم.

### بخش دوم: دیدگاه فقها نسبت به اعتبار احکام

فقها نیز به مسأله اعتبار احکام نظر داشته اند. گرچه به صورت مشخص و مدوّن از آن بحث نکرده اند، لیکن می توان با تتبع در مباحث مختلف، نظرات فقهی را درباره مسأله مورد بحث یافت. البته برای اینکه بتوان تتبع شایسته و مناسبی را انجام داد، باید به مباحث «کتاب القضاء»، «کتاب امر به معروف و نهی از منکر» و مباحث کلامی از جمله مطاعن خلفا، تفاسیر و نیز کتب روایی و غیره رجوع کرد. و چون تتبع کامل این منابع عظیم از عهده این تحقیق خارج است، ما سعی خواهیم کرد، از هر مورد مقداری حسب اقتضاء استفاده کنیم.

فقها تأکید زیادی بر رجوع به قاضی صالح برای حل اختلاف و منع از رجوع به قضات جور دارند. (گفتار اول) و درباره احکام صادره از حاکم صالح، علی الاصول اعتقاد به قاطعیت و عدم امکان مخالفت با آن دارند. (گفتار دوم) اما بعضی موارد را مطرح می کنند که در آنها اعتبار حکم مخدوش می باشد. (گفتار سوم)

ما هم به همین نمط مباحث این بخش را پی خواهیم گرفت.

### گفتار اول - وجوب رجوع به قاضی صالح

در تمام کتب فقهی مراجعه به حاکم صالح (عندالاجتلاف) واجب و رجوع به حاکم جائز ممنوع و حرام می باشد. شهید ثانی (ره) می فرماید: «وجب علی الناس الترافع



الیه» (یعنی قاضی واجد شرایط) ... فمن عدل عنه الى قضاة الجور كان عاصياً فاسقاً لان ذلك كبيرة عندنا ففى مقبول عمرو بن حنظلة السابق: «من تحاكم الى الطاغوت فحكم له فانما يأخذ سحتاً و ان كان حقه ثابتاً، لانه أخذ به حكم الطاغوت و قد امر الله أن يكفر بها و مثله كثير.»<sup>۱</sup> یعنی رجوع به قاضی واجد شرایط واجب است و اگر کسی به قاضی جائز برای حل اختلاف رجوع کند، گناهکار و فاسق است و این گناه از گناهان کبیره است. و در حدیث نبوی است که هرکس امر قضاء را نزد حاکم طاغوت ببرد، حتی اگر واقعاً حقی داشته باشد، آنچه بگیرد ظالمانه است چون آن را به حکم طاغوت گرفته است و حال آنکه خداوند امر فرموده که نسبت به طاغوت باید کافر بود. و امثال این حدیث زیاد است. امام خمینی (ره) نیز بردن ترافع نزد حاکم غیر صالح را حرام می‌داند: «يحرم القضاء بين الناس ولو فى الاشياء الحقيرة اذا لم يكن من اهله.»<sup>۲</sup> یعنی اگر شخص اهلیت قضاء نداشته باشد، حرام است حتی اگر در امور جزئی و اشیاء کم‌ارزش قضاوت کند. و نیز می‌افزاید: «يحرم الترافع الى قضاة الجور: اى من لم يجتمع فيهم شروط القضاء، فلو ترافع اليهم كان عاصياً و ما أخذ بحكمهم حراماً.»<sup>۳</sup> نیز در جای دیگر در باره حکم صادره از غیر اهل و تکلیف قاضی جدید می‌گویند: «لا يجوز امضاء الحكم الصادر من غير الاهل سواء كان غير مجتهد او غير عادل و نحو ذلك و ان علم بكونه موافقاً للقواعد. بل يجب نقضه مع الرفع اليه أو مطلقاً.»<sup>۴</sup> یعنی حکم چنین حاکمی را نباید امضاء و اجرا کرد. بلکه باید آن را نقض کرد.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، عمده مستند فقها در این مورد، مقبوله عمرو بن حنظله است که متن آن را دیدیم. پس نتیجه اینکه، برای حل اختلاف باید به حاکم صلاحیت‌دار رجوع کرد و برای چنین حاکمی شرایطی است که در کتاب القضاء کتب فقهی به تفصیل

۱- شهید ثانی، شرح لمعه، ج ۳، صص ۶۷ و ۶۶ نیز ر.ک. همان، ج ۲، صص ۴۱۸ و ۴۱۹ کتاب امر به معروف و نهی از منکر.

۲- امام خمینی، تحریر الوسیلة، ج ۲، ص ۳۶۵، مسأله ۱.

۳- همان، مسأله ۴.

۴- همان، ص ۳۶۸، مسأله ۱۱.

از آن بحث شده است. و حرام است که مردم امر قضا را پیش حاکم جاثربیرند و چنانچه بیرند، گناه کرده اند. (حکم تکلیفی) و حتی اگر حاکم مزبور به نفع او حکم بدهد و در واقع هم او چنین حقی داشته است، ولی چون به حکم حاکم جاثر، آن را گرفته است، حرام می باشد. چون مخالفت کرده است با امر خداوند چراکه فرمود به حکم طاغوت کافر شوید.

### گفتار دوم - اعتبار احکام صادره

فقها اصولاً احکام صادره را قاطع و معتبر می دانند و مخالفت با آنها را جائز نمی دانند. بلکه التزام به حکم را واجب می دانند. چنان که شهید ثانی می فرماید: «وجب... قبول قوله و التزام حکمه لانه منصوب من الامام علیه السلام علی العموم بقوله: «انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و عرف احکامنا فاجعلوه قاضياً فانئ قد جعلته قاضياً فتحاكموا الیه»<sup>۱</sup> و فی بعض الاخبار = «فارضوا به حکماً، فانئ قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا ردّ والرّاد علینا رادّ علی الله و هو علی حدّ الشّرك بالله عزّوجلّ<sup>۲</sup>»<sup>۳</sup> «شهادت (ره) لزوم التزام به حکم حاکم را دلیل روایی (احادیث مذکور) و نصب از طرف امام علیه السلام می داند. شاید بتوان دلیل اخیر را تشبیه کرد به مبنای اراده حکومت. یعنی از آنجایی که حکم حاکم مشروعیت خود را از امام و امام مشروعیت خود را از خداوند می گیرد، لازم است بر حکم قاضی گردن نهاد. چون مخالفت او در واقع مخالفت با خداوند است.

نیز شهید ثانی در جای دیگر در شرح کلام شهید اول می فرماید، اگر منکر به وجه صحیحی قسم بخورد، دیگر دعوی علیه او ساقط شده و مدعی حق مقاصه یا اقامه بینه علیه او ندارد. «فان حلف» المنکر علی الوجه المعتبر سقطت الدعوی عنه و إن بقی الحق فی ذمته و حرم مقاصته به او ظفر المدعی بمال و ان کان مماثلاً لحقه...

۱- کافی، ج ۷، ص ۴۱۲، کتاب القضاء و الاحکام

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۸، باب ۱۱، ج ۱، ص ۹۹.

۳- شهید ثانی، همان، ج ۳، ص ۶۶.

و کذا لاتسمع البینة من المدعی بعده ای بعد حلف المنکر علی اصح الاقوال لصحیحة ابن ابی یعفر عن الصادق علیه السلام «اذا رضی صاحب الحق بيمين المنکر بحقه فاستحلفه فحلف أن لاحق له قبله وإن أقام بعد ما استحلفه خمسين قسامة، فان اليمين قد ابطلت کلّ ما ادّعاها» و غیرها من الاخبار. و قیل تسمع بینته مطلقاً و قیل: مع عدم علمه بالبينة وقت تحلیفه ولو بنسیانها. و الاخبار حجة علیهما.<sup>۱</sup>

بنابراین شهید ثانی در اثبات ادعای منع مقاصد و یا اقامه بینته، به حدیث استناد می‌کند و اقوال مخالف را به دلیل مخالفت با حدیث رد می‌کند. البته محل بحث، صدور حکم به استناد قسم منکر است و دلیل استنادی شهید هم ظهور در این مورد دارد ولی از وحدت ملاک آن و همچنین مطالب آینده، اعتبار حکم به طور عموم فهمیده می‌شود.

باز شهید ثانی در مورد دیگری اشاره به اعتبار حکم قاضی دارد. می‌فرماید، چنانچه مدعی از قسم نکول کند، حقتن ساقط می‌شود. «فان امتنع المدعی من الحلف حیث یتوجه علیه (سقطت دعواه) فی هذا المجلس قطعاً و فی غیره علی قول مشهور».<sup>۲</sup>

امام خمینی (ره) هم در موارد متعدد اشاره به اعتبار حکم قاضی می‌نماید. مثلاً می‌فرماید اگر قاضی جامع شرایط باشد و طبق موازین قضا رأی بدهد، طرفین حتی با تراضی، حق ندارند دعوی را پیش قاضی دیگری ببرند و قاضی جدید هم حق رسیدگی ندارد. البته دو مورد را استثناء می‌کنند (که در گفتار بعدی به آن خواهیم پرداخت) ولی تأکید می‌کنند که اگر اشکال به خاطر تفاوت نظرات اجتهادی باشد، نیز حق نقض حکم قاضی اول را ندارد. نص عبارت ایشان چنین است: «— لو رفع المتداعیان اختصاصهما الی فقیه جامع للشرایط فنظر فی الواقعة و حکم علی موازین القضاء لایجوز لهما الرفع الی حاکم آخر و لیس للحاکم الثانی النظر فیه و نقضه. بل لو تراضی الخصمان علی ذلك فالمتجه عدم الجواز... أما النقض فیما یکون نظریاً

۱- شهید ثانی، همان، صص ۸۵ و ۸۶.

۲- همان، البته پس از این عبارت، سریعاً یک قید می‌زند: «الأ أن یأتی ببینة». اما بهر حال اصل اعتبار

حکم است.

اجتهادياً فلا يجوز. و لا تسمع دعوى المدعى و لو ادعى خطاه فى اجتهاده.»<sup>۱</sup> ایشان وظیفه قاضی جدید را چنین تبیین می‌فرمایند که می‌تواند حکم سابق را تنفیذ کند (اجرا نماید یا دستور اجرا دهد) ولی نمی‌تواند در ماهیت آن دعوی حکم بدهد. مگر بدانند که نظر خودش موافق حکم سابق است که در این صورت حکم او در ماهیت مسأله اثری نخواهد داشت. «- يجوز للحاكم تنفيذ حكم من له اهلية القضاء من غير فحص عن مستنده و لا يجوز له الحكم فى الواقعة مع عدم العلم بموافقته لرأيه. و هل له الحكم مع العلم به؟ الظاهر أنه لا اثر لحكمه بعد حكم القاضي الاول بحسب الواقعة...»<sup>۲</sup> حتی خود قاضی هم باید حکم قبلی‌اش را تبعیت کند مگر در يك - مورد که آن را در گفتار بعد متذکر خواهیم شد. «- لو ترفعا اليه فى واقعة قد حكم فيها سابقاً يجوز أن يحكم بها على طبقه فعلاً إذا تذكّر حكمه، و ان لم يتذكّر مستنده... و لو تبدّل رأيه فعلاً مع رأى سابقة الذى حكم به جاز تنفيذ حكمه الآ...»<sup>۳</sup>

در موارد دیگری هم حاکم ثانی را ملزم به انفاذ حکم قاضی اول می‌دانند و می‌فرمایند:<sup>۴</sup> «ان كان الانشاء بحضور الثانى... و جب انفاذه. و اما شهادة البيّنة على حكمه فمقبولة يجب الانفاذ»<sup>۵</sup> على حاكم آخر و كذا لو علم حكم الحاكم بالتواتر أو قرائن قطعية أو اقرار المتخاصمين.»

از دیگر مواردی که امام، اعتبار حکم را مورد تأکید قرار می‌دهند، منع مقاصه پس از صدور حکم است. «انما يجوز التقاص اذا لم يرفعه الى الحاكم فحظفه. و الآ فلا يجوز بعد الحلف. و لو اقتص منه بعده لم يملكه.»<sup>۶</sup>

۱- امام خمینی، همان، ص ۳۶۵، مسأله ۸.

۲- همان، ص ۳۶۸، مسأله ۱۰.

۳- همان، صص ۳۶۸ و ۳۶۷، مسأله ۹.

۴- همان، ص ۳۹۱، مسأله ۲.

۵- منظور از انفاذ حکم دستور اجراست نه حکم دادن در ماهیت مسأله. خود امام خمینی این مسأله را این‌گونه بیان می‌دارند: «الظاهر ان انفاذ حكم الحاكم اجنبى عن حكم الحاكم الثانى فى الواقعة. لان قطع الخصومة حصل بحكم الاول و انما انقذه و امضاه الحاكم الاخر ليجريه الولاية و الامراء. و لا اثر له بحسب الواقعة.» رك.

تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۳۹۱، مسأله ۳.

۶- همان، ص ۳۹۶، مسأله ۲۱.

اعتبار احکام در قانون المجله (ماده ۱۸۳۷)<sup>۱</sup> هم پذیرفته شده بود. مرحوم آل کاشف الغطاء (ره) در بیان این ماده مفصل توضیح می‌دهد و در مجموع، اصولاً احکام را معتبر می‌داند مگر استثناء. وی پس از توضیح مفصل می‌فرماید: «و تحریر هذا البحث ان الاصل المستفاد من العمومات و الادلة القطعية ان حکم الحاكم الجامع للشرايط لا یرد و ان الراد علیه رادّ علی الله عزّ شأنه فيجب العمل به مهما امکن حتى علی الحکام الاخرين فضلاً عن ساير المكلفين الآ...»<sup>۲</sup>

مؤلف القضاء فی الفقه الاسلامی حکم قاضی را نافذ شمرده و دلیل آن را ارتکاز عقلایی و متشرعی می‌داند: «لا اشکال فی نفوذ حکم القاضی بشأن من حکم علیه و بشأن الشخص الثالث... و يكفي دليلاً علی النفوذ الارتکاز العقلائی و المتشرعی الحاكم بانّ القضاء انما جعل لفصل الخصومة، و شرع لاجل التنفيذ و لاحتتمل مشروعية القضاء من دون نفوذه.»<sup>۳</sup> پس وی دلیل اعتبار امر قضاوت شده را در این می‌داند که اولاً قضا برای فصل خصومت است و تکرار دعوی منافی این هدف اساسی است. ثانیاً قضا تشریح شده برای اجرا، و بدون اجرا مشروعیة قضا، بی‌معنی است.

### گفتار سوّم - موارد عدول از اعتبار امر قضاوت شده

پس از پذیرش اعتبار احکام، این سؤال مطرح می‌شود که آیا اعتبار مذکور مطلق است یا خیر؟ و اگر مطلق نیست موارد عدول از این قاعده چیست؟ برای پاسخگویی به این سؤال، باید دید در چه قسمتی ممکن است قاضی مرتکب اشتباه شده باشد. گاهی قاضی طبق موازین قضایی عمل می‌کند، اما به هر حال حکم با واقعیت منطبق نیست. مثلاً به استناد بیّنه حکم داده است ولی بیّنه اشتباه کرده و در حال واقع، حق با محکوم علیه

۱- ماده ۱۸۳۷ قانون المجله: «الدعوى التى حکم بها و اعلم بها موافقاً لاصولها المشروعة لا يجوز رؤيتها و سماعها تکراراً.»

۲- آل کاشف الغطاء، تحریر المجله، مجلد دوم، جزء چهارم، صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۳- آیه الله سید کاظم حسینی حائری، القضاء فی الفقه الاسلامی، ص ۷۹۱.

است. (خطا در محکوم به). گاهی قاضی طبق معیارها حکم داده است اما پس از حکم معیارها تغییر می‌کند مثلاً مدعی که به دلیل عدم بیّنه محکوم شده است، پس از صدور حکم بر بیّنه دست پیدا می‌کند. (فرض تغییر معیارهای قضایی). و گاهی هم معیارها ثابت است و تغییری نکرده ولی بعد از حکم معلوم می‌شود، قاضی در عمل به معیارها دچار اشتباه شده است. (فرض خطا در معیارهای قضایی). و گاهی هم اصلاً قاضی حین صدور حکم صلاحیت نداشته است.

### قسمت اول - فرض خطا در محکوم به:

فرض در جایی است که قاضی طبق اصول قضا حکم داده ولی حکم صادره با واقعیت منطبق نیست. مثلاً قاضی مطابق بیّنه حکم داده ولی در واقع، مدعی کاذب است. یا قاضی به استناد قسم منکر حکم داده در حالی که منکر به دروغ قسم خورده است. در این فرض اعتبار حکم قاضی چه وضعیتی دارد؟ محکوم‌له یا محکوم‌علیه و همچنین شخص ثالث در قبال این حکم چه وظیفه‌ای دارند؟

### الف - وضعیت محکوم‌له

در صورتی که محکوم‌له به بی‌حقی خود و عدم تطابق حکم با واقع مطلع است، شکی نیست که وظیفه اخلاقی او ایجاب می‌کند که حق مزبور را به اهلش برگرداند. و عندالله هم مسؤول است. گرچه از نظر ظاهری و از دیدگاه حقوقی صرف او مسؤولیت ندارد. چون حقوق به‌ظواهر امور مربوط است و کار قاضی هم با امارات و قرائن است حتی خود پیغمبر فرمود: «أَمَّا اقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»<sup>۱</sup>. «عَلَّتْ مَسْئُولِيَّةٌ اخْلَاقِيَّةٌ وَ شَرْعِيَّةٌ أَوْ دَرِ اسْتِرْدَادِ حَقِّ آيْنٍ اسْتَكْرَهَ: أَوْلَا حُكْمَ حَاكِمٍ وَاقِعِيَّةٍ أُمُورَ رَا تَغْيِيرَ نَمِي دَهْد»<sup>۲</sup> ثانیاً پیغمبر (ص) در ادامه همان حدیث مذکور می‌فرماید: «... فَايْمًا رَجُلٌ قَطَعَتْ لَهُ مِنْ مَالِ آخِيهِ شَيْئًا فَآتَمًا قَطَعَتْ لَهُ بِه قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ»<sup>۳</sup>

۱ و ۲- وسایل الشیعه، ج ۱۸، باب ۲، من کیفیة الحکم، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲- برخلاف نظر آن عده حقوقدانانی که معتقد بودند، اقامه دعوا حق سابق را از بین می‌برد و حق جدیدی که از حکم ناشی می‌شود جای آن را می‌گیرد.

## ب- وضعیت محکوم علیه

شکی نیست که محکوم علیه در برابر حکم حق مخالفت ندارد. حتی اگر علم به خطای قاضی داشته باشد. چون:

۱- مقبوله عمرو بن حنظلة: «فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل، فانما استخف بحکم الله و علینا ردّ و الرّاد علینا رادّ علی الله و هو علی حدّ الشّرك بالله.»<sup>۱</sup>

منظور از حکم بحکمنا در حدیث این نیست که مطابق واقع حکم کند. بلکه همین قدر که به آن روشی حکم کند که امام علیه السلام حکم می کند - و آن حکم براساس موازین قضایی باشد - کافی است و شمول عبارت «حکم بحکمنا» می باشد ولو اینکه به حقیقت واقع الامر نرسد. چون می دانیم که خود پیغمبر (ص) هم براساس ظواهر حکم می نمودند. «انما ا قضی بینکم بالبیّنات و الایمان و بعضکم الحن بهجّته من بعض...».

پس، چون قاضی طبق اصول قضایی حکم داده است، حکمش معتبر است و محکوم علیه حتی در صورت علم به عدم تطابق آن با واقع ملزم به تبعیت آن است و حق اقامه مجدد دعوا را ندارد.

۲- دلیل دیگر ارتکاز عقلایی است. آیه الله حسینی حائری این دلیل را چنین بیان می دارد: «الارتکاز القائل بانّ القضاء انما شرّع لفصل الخصومة والمحکوم علیه تدعی غالباً العلم بأنّه علی حق، فلو کان علمه بذلك ممانعاً عن نفوذ القضاء کان هذا خلف مشروعیته لفصل الخصومة.»<sup>۲</sup> یعنی هدف قضاء، فصل خصومت است و اگر مدعی علیه اجازه داشته باشد، به بهانه علم به خطای قاضی، مجدد اقامه دعوی کند، نقض غرض می شود. چون محکوم علیه معمولاً مدعی عدم تطابق حکم قاضی با واقعیت است.<sup>۳</sup>

۳- در موردی که حکم به استناد یمین صادر شده باشد، دلیل خاص داریم. در

حدیث است که: «انّ الیمین تذهب بحق المدعی.»<sup>۴</sup>

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۱۱ من صفات القاضی، ج ۱، ص ۹۹.

۲- آیه الله سید کاظم حسینی حائری، القضاء فی الفقه الاسلامی، ص ۷۹۱.

۳- مشهور است که می گویند: از هر دو نفری که از دادگاه خارج می شوند، یا یک نفر یا هر دو نفر از حکم ناراضی هستند.

۴- وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۹ و ۱۰ من کیفیة الحکم، صص ۱۸۰ - ۱۷۹.

۴- تشخیص صحّت ادّعی محکوم علیه به عهده کیست؟ آیا قاضی است که باید تشخیص دهد که ادعای او صحیح است یا نه. و فرض این است که قاضی مطابق موازین حکم داده است. لذا اقامه مجدد دعوی هیچ اثری برای محکوم علیه ندارد. مگر مدعی شود که قاضی خلاف موازین عمل کرده یا صلاحیت نداشته یا دلیل جدیدی به دست آورده است، که همه این موارد خارج از مورد است و بحث آنها خواهد آمد.

### ج- وضعیت شخص ثالث

تردیدی نیست که با دلایل فوق الذکر، اشخاص ثالث هم حق مخالفت با حکم قاضی را ندارند. و از طرفی هم حق مخالفت با حق واقع را ندارند چون به آن علم دارند، به دلیل اینکه حکم قاضی واقعیت را تغییر نمی دهد و پیغمبر هم فرمود: «فایما رجل قطعت له من مال اخیه شیئاً قطعت له به قطعة من النار». و لزوم احترام به حکم قاضی به معنی منع از مخالفت با آن است و نه جواز مخالفت با حق واقعی در حاق واقع. لذا شخص ثالث مکلف به جمع هر دو حق است. مثلاً ثالثی که می خواهد ملک متنازع فیه را اجاره کند، با علاوه بر قراردادی که با محکوم له می بندد، محکوم علیه را هم راضی کند. چون معتقد است که ذوالحق واقعی اوست.

علی ای حال آنچه در این بحث برای ما مهم است این است که، ثالث هم نباید همچون محکوم علیه مطیع حکم قاضی باشد و لوائیکه علم به خطائی بودن آن حکم دارد. پس به طور کلی باید گفت فرض خطاء در حکم قاضی درحالی که قاضی اصول قضایی را رعایت کرده و طبق آن رأی داده باشد، باعث نمی شود که حکم از اعتبار بیفتد. امام خمینی هم بر همین مطلب تأکید دارند، آنجا که می فرمایند: «لو رفع المتداعیان اختصاصهما الی فقیه جامع للشرايط فنظر فی الواقعة و حکم علی موازین القضاء، لایجوز لهما الرفع الی حاکم آخر، و لیس للحاکم الثانی النظر فیه و نقضه. بل لو تراضی



الضمان على ذلك فالمتَّجه عدم الجواز»<sup>۱</sup> یعنی اگر قاضی جامع شرایط طبق موازین حکم داد، حکمش معتبر است. لیکن امام از این اطلاق، موردی را که حکم مخالف ضروری فقه باشد، خارج می‌نماید: «... يجوز النقض لو كان مخالفاً لضروری الفقه بحيث لو تنبَّه الاول يرجع بمجرد ظهور غفلته...»<sup>۲</sup> همین مطلب را در جای دیگر، به این شیوه بیان می‌کنند: «و لو تبدل رأیه فعلاً مع رأی سابقه الذی حکم به جاز تنفيذ حکمه الآ مع العلم بخلافه بان یكون حکمه مخالفاً لحکم ضروری أو اجماع قطعی فیجب علیه نقضه»<sup>۳</sup>

مرحوم کاشف الغطاء هم همین نظر را دارد. آنجا که می‌فرماید: «... لا يجوز له الآ اذا علم علماً قطعياً بفساده لمخالفته اجماعاً أو نص آیه أو خبراً متواتراً صریح الدلالة و لا يجوز له نقضه فی غیر هذا...»<sup>۴</sup> و در جای دیگر می‌فرماید: «... الا اذا علم فساد و عدم مطابقته للاصول الشرعیة. فلو ادعی المحکوم علیه ان الحكم الذی علیه هو من هذا القبیل، لا محیص من اجابته و رفع القضية الی حاکم أو حکام آخرین لينظروا فيه و يفحصوه و يمحصوه...»<sup>۵</sup>

باید دید منظور از مخالفت صریح با فقه چیست؟ آنچه به نظر می‌رسد اینکه منظور دو فقیه فوق‌الذکر از مخالفت با صریح فقه (قانون)، مخالفت با موازین و اصول قضایی است. که بحث از آن به تفصیل خواهد آمد. و الا چنانچه قاضی طبق اصول عمل کرده و رأی داده است، به نظر می‌رسد موردی برای مخالفت صریح با فقه (قانون) وجود نداشته باشد. بنابراین اظهار نظر درباره فتاوی فوق‌الذکر را به محلّش و امی‌گذاریم.

۱ و ۲- امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۳۶۶، مسأله ۸.

۳- امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۳۶۸، مسأله ۹.

۴ و ۵- آل کاشف الغطاء، تحریر المجلة، ج ۴ (مجلد ثانی)، صص ۱۹۳ و ۱۹۲ (باب القضاء)

### قسمت دوم - فرض تغییر معیارهای قضایی بعد از صدور حکم

چنانچه قاضی در زمان رسیدگی طبق موازین قضایی، به استناد دلایل موجود رسیدگی کرده باشد. اما بعد از صدور حکم دلیل جدیدی پیدا شود یا به هر نحو دیگری موازین تغییر کرده باشد، مثلاً در زمان صدور حکم، مدعی بی‌بینه نداشته و قاضی علی‌الاصول، به استناد قسم منکر حکم صادر نموده است. اما بعد از صدور حکم مدعی، بی‌بینه پیدا کرده است. یا اینکه، منکر از نظر روحی در حالتی بوده است که نمی‌توانسته قسم بخورد ولی بعد از صدور حکم حالتی دارد که آمادگی قسم خوردن را دارد. یا اینکه مدعی بی‌بینه علیه منکر آورده و حکم گرفته است اما بعد از صدور حکم، منکر بی‌بینه معارض پیدا کرده است. و امثال این موارد. آیا در این قبیل موارد باید گفت حکم قاضی کماکان معتبر است یا اینکه به دلیل تغییر موازین، باید اعتبار حکم را از دست رفته به حساب آورد؟

آیه‌الله سیدکاظم حسینی حائری این تغییرات را غیرقابل اعتنا می‌داند و می‌فرماید: «والصحيح ان هذه التبدلات التي نظراً بعد حكم القاضي لا عبرة بها ولا يجوز نقض الحاكم بذلك»<sup>۱</sup> و بلافاصله در مقام تعلیل، چند دلیل اقامه می‌کند: ۱- مقبولة عمرو بن حنظلة که متن حدیث را قبل از این دیدیم. ۲- ارتکاز عقلانی به اینکه قضاوت برای فصل خصومت است. ۳- در خصوص صدور حکم به استناد تحلیف منکر دیدیم که یمین منکر حق مدعی را ساقط می‌کند. ان الیمین تذهب بحق المدعی.

و صحیح هم همین است و این طواری و تغییرات نمی‌توانند تأثیری در اعتبار احکام داشته باشند. اما بعضی مصادیق هستند که کمی قابل مناقشه به نظر می‌رسند. لذا به بررسی آنها می‌پردازیم.

۱- چنانکه محکوم‌له اقرار به حق محکوم‌علیه نماید.

آیه‌الله حسینی حائری این مورد را از موارد عدول از اعتبار حکم می‌داند، و قائل به نقض حکم است. دلایل فوق‌الذکر هم در اینجا قابل استناد نیست. ارتکاز عقلانی

۱- آیه‌الله سیدکاظم حسینی حائری، القضاء فی الفقه الاسلامی، ص ۷۹۸.

موجود نیست چون عقلاء در این مورد معتقد به نقض حکم خواهند بود و مقبوله هم که طبق آن رد حکم حاکم منع شده بود، در اینجا دلیل نخواهد بود چون با اقرار محکوم‌له کانه رفع موضوع مرافعه شده. لذا عرفاً رد حکم حاکم شمرده نمی‌شود.

شاهد ثانی نیز این نظر را پذیرفته است. و آنجایی که می‌فرماید اگر منکر قسم بخورد، دعوی مدعی ساقط می‌شود و دیگر مقاصه هم نمی‌تواند بکند مگر اینکه منکر خودش را تکذیب کند (اقرار کند): «(فان حلفه) المنکر (سقطت الدعوی عنه) ... (و حرم مقاصه به) الا أن یکذب المنکر نفسه بعد ذلك (یعنی بعد از حلف)». <sup>۱</sup> و در جای دیگر (در بحث یک شاهد و یک یمین) می‌فرماید اگر شاهد از شهادتش برگردد، نصف محکوم‌به را ضامن است و اگر مدعی برگردد، کل محکوم‌به را. پس با اقرار محکوم‌له، اعتبار حکم قاضی مخدوش شده است. متن عبارت شهید چنین است. «ثم الحكم يتم بهما [یعنی قسم و شهادت] لا باحدهما فلو رجع الشاهد غرم النصف) لانه احد جزئی سبب فوات المال علی المدعی علیه، (و المدعی لو رجع غرم الجميع)، لاعترافه بلزوم المال له [یعنی محکوم‌علیه] مع کونه قد قبضه [یعنی محکوم‌به را]». <sup>۲</sup>

## ۲- موارد قاعده «الغائب علی حجته»

در اینکه غایب پس از حضور حق اعتراض به حکم صادره و اقامه بیّنه و دلیل بر حق خود دارد، ظاهراً اشکالی نیست. <sup>۲</sup> و دلیل بر این ادعا علاوه بر قاعده الغائب علی حجته، ارتکاز و عقلایی بودن این ادعاست. و دلایل اعتبار حکم قاضی، در این مورد جاری نیست. اما ارتکاز نه تنها مانع نقض حکم قاضی نیست بلکه در ما نحن فیه خود دلیل بر امکان اقامه بیّنه توسط غایب و در نهایت نقض حکم قاضی است. اما مقبوله که از رد حکم منع می‌کرد، به دلیل همان ارتکاز از مورد غایب منصرف است.

۱- شهید ثانی، شرح لمعه، ج ۳، ص ۸۵.

۲- همان، ص ۱۰۳.

۳- برای دیدن نظرات موافق ر.ک. شهید ثانی، شرح لمعه، ج ۳، ص ۱۰۳ - امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۳۷۳، مسأله ۵ - کاشف الغطاء، تحریر المجله، ج ۴، ص ۱۹۱ - آیه الله حسینی حائری، القضا فی الفقه الاسلامی، ص ۷۹۸.

### قسمت سوّم - فرض خطا در موازین قضایی

اگر قاضی در موازین و معیارهای قضایی دچار اشتباه شود، چه باید کرد؟ سه فرض قابل تصور است.

الف - خطاء در تطبیق. و آن چنان است که قاضی در تطبیق معیار کلی قضایی بر مورد دچار اشتباه شود. مثلاً قاضی طبق بیّنه حکم می‌دهد و بعد معلوم می‌شود که بیّنه فاسق بوده‌اند.

در این مورد به سه سؤال باید پاسخ داد:

- ۱- اگر محکوم علیه از خطا مطلع شود، آیا باز هم ملزم به تبعیت از حکم است؟
- ۲- اگر قاضی صادرکننده حکم، علم به خطای مزبور یابد، آیا باید از حکم خود رجوع کند یا نه؟

۳- اگر قاضی دیگری مطلع بر خطا شود، آیا حق دارد حکم اول را نقض کند؟

قبل از بررسی جواب و سؤال، يك جواب کلی و اصولی که آیه‌الله سیدکاظم حسینی حائری می‌دهند این است که<sup>۱</sup> اصولاً حکم اوّل نباید معتبر باشد. چون حدیث عمرو بن حنظله مربوط به جایی است که «حکم بحکما» صدق کند و در ما نحن فیه اینکه قاضی طبق رویه ائمه حکم داده‌باشد، اول کلام و محل بحث است. و ارتکان عقلائی هم نیست، چون مفهوم ارتکان، مشروعیه قضا برای فصل خصومت می‌باشد و حال آنکه عمل وفق بیّنه فاسق اصلاً مشروع نیست. اما استدلال مزبور قابل اعتماد نمی‌باشد. چون بحث ما دربارهٔ موردی است که فسق بیّنه در زمان حکم معلوم نبوده و ظواهر حکایت از عدالت آن می‌نموده. و الاً موردی که فسق بیّنه در زمان رسیدگی معلوم باشد، مربوط به بحث دیگری است که خواهیم دید. پس بحث دربارهٔ موردی است که فسق بیّنه بعد از صدور حکم معلوم شود. و چون زمان حکم علم به فسق بیّنه نبوده‌است، حکم قضایی طبق رویه ائمه در دادرسی بوده، لذا مشمول مقبوله عمرو بن

۱- آیه‌الله سیدکاظم حسینی حائری، القضاء فی الفقه الاسلامی، ص ۸۰۰

حفظه است و دارای اعتبار می‌باشد. و اما اینکه ارتکاز را ردّ می‌نمایند واقعاً قابل پذیرفتن نیست. چون در این مورد هم عقلاء را عقیده بر اعتبار حکم قاضی است، مخصوصاً به دلیل جلوگیری از هرج و مرج.

اما جواب سؤال اول، این است که حتی اگر خطاء در تطبیق بر محکوم علیه مسلم شود، نمی‌توان حکم را از اعتبار انداخت. چون در غیر این صورت هرج و مرج می‌شود. چرا که غالباً محکوم علیه مدعی خطای قاضی در تطبیق می‌شود. اما اگر قاضی صادرکننده رأی پی به اشتباه خود ببرد، دلیلی بر نفوذ حکم باقی نمی‌ماند و جواب از مقبوله و ارتکاز چنان است که گذشت. البته نظر مخالف هم هست. (تحریرالمجله، ج ۴، ص ۱۹۳)

و اما اگر قاضی دیگری پی به این اشتباه ببرد، دو حالت متصور است: یا اینکه خطای قاضی اول به شکلی است که اگر به خود او بگویند، طبعاً و قطعاً می‌پذیرد. مثل ظهور فسق بینه‌ای که تصور عدالت آن می‌رفته است. در این صورت قاضی دوم حکم را نقض می‌کند. چون وضعیت قاضی دوم در این مورد مثل وضعیت قاضی اول است که توضیح آن گذشت.

اما اگر خطا به نحوی باشد که قاضی دوم با اقناع شخصی به آن پی برده و قاضی اول معلوم نیست، با اطلاع از آن قانع شود، در این مورد حکم اول معتبر است و دلیلی بر نقض آن نیست.

### ب - خطا در کبرای قضیه

مثلاً به جای البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر، تصور کند قاعده چنین است که «البینه علی من انکر و الیمین علی المدعی» و بر همین اساس حکم دهد. این مورد قطعاً از موارد نقض و عدم نفوذ حکم قاضی است.

### ج - اختلاف در اجتهاد

و آن چنان است که یکی به صرف نکول منکر از قسم، حکم به نفع مدعی صادر کند ولی دیگری لازم بداند که قاضی قسم را به مدعی رد کند و پس از قسم حکم بدهد. در این موارد غالباً معتقدند که قاضی دوم حق نقض حکم اول را ندارد. مثلاً امام خمینی (ره) می‌فرمایند: «أما النقض فيما يكون نظرياً اجتهادياً فلا يجوز. ولا تسمع دعوى المدعي لو ادعى خطأ في اجتهاده.»<sup>۱</sup>

در همین رابطه مرحوم آل کاشف الغطاء می‌فرمایند: «ولا يجوز له (یعنی برای قاضی دوم) نقضه فی غیر هذا (یعنی چند موردی که قبل از آن نام برده و نقض حکم را در آن موارد جایز دانسته‌است). و ان كان مخالفاً لرأيه في المسائل الاجتهادية النظرية...»<sup>۲</sup> آیه‌الله سیدکاظم حسینی حائری هم همین نظر را دارد و فقط يك قيد اضافه می‌نماید و می‌فرماید مادام که قاضی اول دارای شرایط منصب قضاست و اجتهادش، اجتهاد معتبر، حکم او نافذ است. که البته بر ما معلوم نشد که چرا چنین قیدی را آورده‌اند. مگر از دست دادن شرایط قضا می‌تواند تأثیری در حکم سابق وی داشته‌باشد؟ به نظر می‌رسد نظر حضرت امام و کاشف الغطاء که ذکر آن گذشت، مناسبتر و صحیحتر باشد. و اختلاف نظر اجتهادی دلیلی بر نقض حکم قاضی اول که طبق اصول و براساس اجتهاد خودش حکم داده، نمی‌باشد.

### قسمت چهارم - فرض عدم صلاحیت قاضی حین صدور حکم

نظر فقها در این خصوص بی‌اعتباری حکم است. امام خمینی می‌فرمایند: «لو ادعی احد الخصمین بان الحاکم الاول لم یکن جامعاً للشرایط - کان یدعی عدم اجتهاده او عدالته حال القضاء - کانت مسموعة. یجوز للحاکم الثانی النظر فیها. فاذا ثبت عدم

۱- امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۳۶۵، مسأله ۸.

۲- آل کاشف الغطاء، تحریر المجلة، ج ۴ (مجلد ثانی)، صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

صلاحیتش للقضا نقض حکمه»<sup>۱</sup> عین همین فتوا را مرحوم کاشف الغطاء بیان می‌دارند.<sup>۲</sup> البته نظر مخالف هم هست که مرحوم کاشف الغطاء نقل و سپس رد می‌کند.<sup>۳</sup>

### بخش سوم: نتیجه

جای هیچ‌گونه ابهامی نیست که رأی قاضی همیشه با واقعیت تطبیق نمی‌کند. حتی اگر قاضی جامع شرایط، به دور از بعضی ابتلائات و مسائل مادی، در شرایط مناسب روحی و روانی (بدون عصبانیت، ناراحتی، خستگی، مشغله‌های فکری دیگر و...) مبادرت به انشای رأی کند، چه بسا حکم او مغایر با واقع باشد. و این ادعا نیازی به اثبات ندارد. و بسیار موارد تاریخی، عملی و روایی می‌توان در تأیید این مدعی ذکر کرد.<sup>۴</sup> حتی حضرت رسول اکرم (ص) فرموده‌اند: انما أفضی بینکم بالبینات و الأیمان. قاضی ملزم است با توجه به ظواهر حکم کند. اما این يك روی سکه است. بعد دیگر قضیه، مطالبی است که اقتضاء دارد حکم قاضی معتبر باشد و نتوان خلاف آن عمل کرد یا حکم معارض داد. چنان‌که در مباحث قبل دیدیم که بین فقها اختلافی نیست که حکم قاضی علی‌الاصول دارای اعتبار است. النهایة بعضی مصادیق آن را استثناء نموده و دارای اعتبار نمی‌دانند. چه عاملی باعث شده‌است که حکم قاضی اصولاً دارای این ویژگی باشد. آیا باید همچون حقوقدانان غربی، در پی يك مبنای واحد بود یا عوامل متعددی این ویژگی را اقتضاء دارند؟ ما در این قسمت از بحث درصدد تبیین مبانی این اعتبار هستیم.

الف - یکی از مهمترین دلایل بر لزوم اعتبار حکم قاضی، احادیثی است که در این

۱- امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۳۶۶، مسأله ۵.

۲ و ۳- آل کاشف الغطاء، تحریر المجله، ج ۴ (مجلد ثانی)، صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۴- به عنوان مثال، می‌توان به داوری حضرت داود، داستان یحیی بن اکثم و قطع دست سارق، قضیه فدک، حکم زندان حضرت یوسف، موارد عدیده‌ای که ائمه به نحو قضاوت خلفاء ایراد گرفته‌اند که در مطاعن خلفاء ذکر شده‌است و صدها مورد مشابه اشاره کرد.

باره وارد شده است. و مهمترین آنها حدیث مقبوله عمرو بن حنظله است که از پیش گفته شد یا حدیث دیگر می فرماید: «انظروا الی رجل منکم قدروی حدیثنا و عرف احکامنا فاجعلوه قاضياً فانئ قد جعلته قاضياً فتحاكموا الیه»<sup>۱</sup>

این احادیث که عمده دلیل نزد فقها برای پذیرش اعتبار امر قضاوت شده است، دو دلیل را برای اعتبار مزبور می شمارد. اول اینکه عدم احترام به حکم قاضی و رد آن خوار شمردن حکم خداست. بنابراین باید به حکم قاضی احترام گذاشت و آن را معتبر دانست. دیگر اینکه، حکم قاضی دارای اعتبار است چون از طرف امام به این سمت گماشته شده است. و مخالفت با حکم قاضی، مخالفت با امام و مخالفت با امام، مخالفت با خداوند است. و این در حدّ شرک به ذات باری است.

شاید بتوان این مبنا را از باب تشبیه، تا حدودی شبیه نظریه اراده حکومت دانست. البته از این جهت که چون حکم قاضی به نوعی متصل و مربوط به حکم خداست و مشروعیت خود را از امام به دست می آورد، لذا هر نوع برخوردی که با آن حکم بشود، کانه با حکم امام یا حکم خدا برخورد شده است.

همین مبنا را تأیید می کند، احادیثی که منع نموده اند از بردن ترافع نزد حاکم جائز. «من تحاکم الی الطاغوت فحکم له فانما يأخذ سحتاً و ان کان حقّه ثابتاً، لانه أخذ بحکم الطاغوت و قد امر الله أن یکفر بها» چنانچه شخصی برای احقاق حقی که در واقع هم صاحب آن حق است، نزد حاکم جائز برود و او حکم به نفع این شخص بدهد، هر چند حکم با واقعیت منطبق است و هر چند شخص واقعاً محقّ است، اما چون به حکم حاکم جائز بوده، حرام است بر او که این حق را اخذ کند. علّت منع این است که آن حاکم مشروعیت ندارد. پس اگر حاکمی از طرف امام گماشته شده باشد، (البته لازم نیست انتساب مستقیم باشد. منسوب بالعموم هم باشد کافی است.) به لحاظ داشتن

۱- کافی، ج ۷، ص ۴۱۲، کتاب القضاء والاحکام.



مشروعیت از امام، احکامش معتبر است ولو مطابق واقع نباشد و چنانچه حاکمی منسوب از طرف امام نباشد، احکامش بی اعتبار است و اخذ حق از این طریق حرام و گناه است، هر چند حکم او مطابق واقع بوده باشد.

ب - لزوم حفظ حرمت مقام قضا و احترام به قاضی، اقتضاء دارد که از نقض احکام قضات، جلوگیری به عمل آید. و الاً اگر قرار باشد هر حکمی که قاضی صادر می کند، همیشه احتمال نقض آن باشد، رأی قاضی لوث شده و دچار استهجانی می شود که به هیچ وجه مورد پذیرش عقل و شرع نیست. پس باید درباره احکام و احتمال نقض آنها لا اقل قائل به يك حدیقی شد که پس از آن دیگر احکام صادره معتبر بوده و خلاف آن قابل اثبات نباشد. هر چند ممکن است آن حکم با واقع مطابق نباشد. مؤید این دلیل است، تمام احکام فقهی که دلالت بر لزوم حفظ حرمت مقام قاضی و قضا می کند.

### ج - سقوط حق

چنان که می دانیم یکی از نظریات درباره اعتبار امر قضاوت شده، این بود که با اقامه دعوی حق متنازع فیه ساقط شده و با اقامه دعوی حق جدیدی پیدا می شود. شاید بتوان در تأیید این مبنا، حدیثی را آورد که می فرماید: «ان الیمین تذهب بحق المدعی»<sup>۱</sup>. یعنی قسم منکر در صورتی که شرایطش فراهم باشد، حق متنازع فیه که مدعی برای احیای آن اقامه دعوی کرده است را از بین می برد.

البته این مطلب قابل پذیرش نیست و صرفاً از جهت طرح بحث ارزش دارد و بس. چون اولاً حدیث استنادی صراحت در این معنی ندارد. ثانیاً دلایل زیادی است که حکم قاضی، واقعیت را تغییر نمی دهد. چنان که دیدیم پیغمبر (ص) پس از آنکه فرمودند من با بیّنات و آیمان بین شما حکم می کنم، در ادامه فرمودند: «فمن اخذت له من مال اخیه شیئاً اخذت له به قطعة من النار».

### د- ارتکاز عقلائی و بنای عقلاء

یکی از منابع مهم فقهی عقل است. و چه بسا فقها به بنای عقلاء که از طرف شارع ردع نشده باشد، استناد نموده‌اند. و شك نیست که در ما نحن فیه عقلای قوم متفق بر اعتبار و نفوذ حکم قاضی هستند. آیه‌الله حسینی حائری این مطلب را این‌گونه بیان نموده «لا اشکال فی نفوذ حکم القاضی . . . و یکفی دلیلاً علی النفوذ، الارتکاز العقلائی و المتشرعی الحاکم بانّ القضاء انما جعل لفصل الخصومة، و شرع لاجل التنفيذ، و لاتحتمل مشروعیة القضاء من دون نفوذه.»<sup>۱</sup> یعنی برای اثبات نفوذ و اعتبار حکم قاضی، دلیل ارتکاز کافی است و آن عبارت است از اینکه؛ قضاوت برای فصل خصومت و اجرای حکم تأسیس شده و مشروعیت قضاوت بدون اعتبار حکم معنی ندارد. برای تأیید و تقویت بنای عقلائی مزبور، خوب است مواد برون آن را نشان دهیم:

#### ۱- ضرورت‌های اقتصادی

رسیدگی به هر دعوا مبالغ هنگفتی هزینه بر دوش دادگستری قرار می‌دهد. اگر قرار باشد، هر دعوایی همیشه حتی پس از رسیدگی و صدور حکم نسبت به آن، باز هم قابل اقامه باشد، مخارج غیر قابل تحملی برای دولت ایجاد می‌کند. شاید بعضی این‌گونه اشکال کنند که اصحاب دعوی، برای اقامه دعوی، مالیات می‌پردازند. بنابراین تحمیلی از نظر اقتصادی بر دادگستری و دولت نخواهد بود. در جواب باید گفت، گرچه در بعضی کشورها مالیات دادرسی بسیار سنگین است (و همین عامل خود باعث می‌شود بدهکار مجبور شود، بدهی خود را قبل از اقامه دعوی توسط طلبکار بپردازد و خود را از تحمل هزینه گزاف دادرسی که نهایتاً بر دوش محکوم‌علیه خواهد بود، برهاند)، لیکن در کشور ما این‌گونه نیست. چه بسا برای مدیون ارزش اقتصادی در این است که دین خود را نپردازد یا تعهد خود را انجام ندهد تا متعهد له از طریق

۱- آیه‌الله سیدکاظم حسینی حائری، القضاء فی الفقه الاسلامی، ص ۷۹۱.

دادگستری اقدام کند. برای او، پرداخت دین پس از محکومیت بیشتر مقرون به صرفه است تا اینکه بخواهد قبل از دادرسی ایقاعی دین نماید.

گذشته از اینکه دادگستری ملجأ و پناهگاه مردم در تظلمات است و نه مرکزی برای کسب درآمد دولت.

## ۲- ضرورت‌های اجتماعی (حفظ روابط حسنه افراد جامعه)

چه بسا طولانی شدن يك دعوا باعث به هم خوردن روابط حسنه اشخاص یا حتی از هم پاشیدن بنیان خانواده‌ای گردد. مثلاً در دعاوی ارث، هر چه سریعتر به اختلافات خاتمه داده شود، افراد فاسمیل کمافی‌السابق ارتباط و روابط خود را حفظ می‌کنند. اما اگر دادرسی به طول انجامد و هر بار پس از صدور حکم، دیگری مجدد اقامه دعوا نماید، اختلافات تبدیل به کدورتها می‌شود و کدورتها در وجود آنها ریشه می‌دواند و دیگر کار از کار گذشته و به هیچ وجه وضع به حال سابق برنخواهد گشت.

## ۳- ضرورت ایجاد امنیت حقوقی در جامعه

دادگستری موظف است، تکلیف مردم را مشخص کند. مردم در معاملات و احوال شخصیه و تمام امور حقوقی خود نیازمند امنیت و اطمینان خاطر هستند. فرض کنید شخص به حکم دادگاه، مالک مالی شناخته شده‌است. دیگری که می‌خواهد آن مال را از او بخرد چه وظیفه‌ای دارد؟ اگر احکام دادگاهها معتبر باشد، بدون دغدغه و با خیال راحت، معامله می‌کند. اما اگر احکام دادگاهها اعتبار کافی نداشته باشند، احتیاط اقتضاء می‌کند که وی از معامله خودداری کند و وقوف عندالشبهه نماید. چون احتمال دارد، آن حکم نقض شود و مالکیت فروشنده کان لم یکن گردد. خریدار بیچاره باید برود سراغ فروشنده تا ثمن خود را استرداد کند.

این ناامنی در احوال شخصیه به‌طور وحشتناکی جلوه‌گر می‌شود. فرض کنید

احکام دادگاهها دارای اعتبار لازم و کافی نباشد، زنی شکایت شوهرش را به دادگاه برده و حکم طلاق می‌گیرد. به استناد آن حکم با مرد دیگری ازدواج می‌کند و از او فرزندان به دنیا می‌آورد. اگر قرار باشد، حکم اول نقض شود، ببینید چه نابسامانی در نظام حقوقی ایجاد می‌شود. حکم طلاق باطل شده، نتیجه قهری آن بطلان نکاح بعدی می‌باشد. روابط زن با شوهر جدید چگونه است؟ آیا بچه‌های ازدواج دوم چه وضعیتی دارند؟ گذشته از مشکلات حقوقی که پاسخ به آنها کار راحتی نیست، وضعیت اجتماعی، روحی روانی و عاطفی آنها چه حالتی پیدا می‌کند؟ آیا هیچ قانونگذار عاقلی به خود اجازه این همه بی‌نظمی در نظام حقوقی را می‌دهد؟! امثال این نمونه بسیار زیاد است. مثلاً در اختلاف دو مرد به زوجیت زنی، دادگاه حکم به وجود رابطه زوجیت بین زن و مرد (الف) می‌نماید. پس از مدتی که این دو با هم روابط زناشویی داشته‌اند، همان دادگاه یا دادگاه دیگر حکم اول را نقض می‌کند و حکم به وجود رابطه زوجیت بین زن و مرد (ب) می‌دهد. لطمات حقوقی و اجتماعی ناشی از این بی‌اعتباری احکام به طوری است که اصلاً قابل جبران نیست.

تکلیف چیست؟ بدیهی و مبرهن است که تنها راه، اعتبار بخشیدن به آرای محاکم است. هرچند ممکن است در بعضی مواقع واقعاً حکم مطابق واقعیت نباشد، اما ضرورت‌های عدیده ایجاب می‌کند که ما از اعتبار احکام دست برداریم.

#### ۴- ضرورت احترام به حقوق دیگران

چنان‌که گفتیم دادگستری ملجأ و پناهگاه مردم جامعه در حل منازعات و اختلافات می‌باشد و مردم حق دارند از این دستگاه قضایی برای حل مشکلات حقوقی خود بهره‌مند شوند. از طرفی هم احقاق حق فقط از این طریق ممکن است و اشخاص نمی‌توانند خود قانون را به دست گرفته، شخصاً احقاق حق نمایند. پس رجوع به دادگستری برای حل اختلافات حقوقی، هم وظیفه مردم است و هم حق آنها. و طبیعی

است اگر به اصحاب دعوا اجازه داده شود که دعوی مختومه خود را مجدد مطرح کنند، نتیجه قهری این اقدام، مشغول شدن دادگستری به پرونده‌های قدیمی است که يك یا چند بار درباره آنها حکم صادر شده است. در نتیجه افراد دیگر جامعه که می‌خواهند، به اختلاف آنها در دادگستری رسیدگی شود، باید مدتهای طولانی به انتظار بنشینند و چه بسا در این مدت، اصلاً موضوع حق بالمره منتفی شود. لذا است که می‌گوییم برای حفظ حقوق عامه مردم، منطقی و معقول این است که از طرح دعاوی مجدد جلوگیری شود و به عبارت دیگر احکام دادگستری دارای اعتبار باشد و دادگاهها موظف باشند به دعوی جدید رسیدگی نکنند حتی اگر حکم قبلی مخالف واقع صادر شده باشد.

#### ۵- لزوم جلوگیری از هرج و مرج

نه تنها دادگاههای دیگر باید ممنوع از رسیدگی مجدد شوند، اصحاب دعوی هم ممنوع از اقامه مجدد دعوی هستند و حتی حق مخالفت با حکم صادره را که یقین بر اشتباه بودن آن دارند، نخواهند داشت. چون پذیرش آن باعث هرج و مرج در نظام حقوقی است. غالباً محکوم علیه مدعی خطائی بودن حکم قاضی و عدم تطابق آن با واقع است.

#### ۶- لزوم اعتبار از دیدگاه عملی و اجرایی

چنان که می‌دانیم، در اظهار نظر، قاضی و حاکمی که از ابتدای پرونده در جریان امر بوده، بهتر از دیگران می‌تواند اظهار نظر کند. گرچه تمام مراحل دادرسی و اکثر اظهارات طرفین در پرونده منعکس است، اما واقعاً در عمل نمی‌توان به صرف مطالعه پرونده آن چنان بر مسأله وقوف یافت که قاضی رسیدگی کننده، مطلع است. این از يك جهت، از طرف دیگر، هر چه پرونده ضخیم‌تر و حجیم‌تر می‌شود، رسیدگی به آن سخت‌تر می‌گردد. امکان اقامه مجدد دعوا پس از هر بار صدور حکم با دو معضل

سابق‌الذکر مواجه می‌شود. البته اشکال نشود که سختی کار دلیل بر ترك آن نمی‌شود. چون اشکال تنها سختی کار رسیدگی نیست. بلکه به لحاظ وجود در اشکال مذکور، رسیدن به حقیقت هم مشکل‌تر می‌شود. وضعیت قاضی اول که در جریان پرونده، استماع شهود نموده، عدالت شهود را بررسی کرده، تحقیق و معاینه محل نموده است و... به هیچ وجه برای قاضی دوم قابل درک و فهم کامل نیست.

باری حتی اگر این مورد را نپذیریم. موارد دیگری که اشاره شد، همه با هم ایجاب می‌کنند که هر انسان عاقلی<sup>۱</sup> بپذیرد که بالاخره باید زمانی برسد که حکم قاضی اعتباری بیابد که نقض آن ممکن نباشد.

### هـ- هدف فصل خصومت است.

اگر این ادعا را بپذیریم که هدف از قضاوت این است که در همین حال که سعی بر احقاق حق و اجرای عدالت دارد، هدف نهایی آن فصل خصومت است - که البته دلایل محکمی بر این ادعا می‌توان آورد - در این صورت لاجرم باید معتقد به اعتبار امر قضاوت شده گردید. و الا نقض غرض حاصل می‌شود.

گذشته از اینکه در بند بعدی، مدعی خواهیم شد، که حتی اگر هدف دادرسی، احقاق حق و عدالت است - که هست - باز هم باید يك زمانی حکم چنان اعتباری بیابد که خلاف آن قابل اثبات نباشد.

### و- هدف قضاوت، مقتضی اعتبار احکام است

یکی از اهداف مهم شرع، احقاق حق و امحای باطل است. و برای رسیدن به این

۱- البته بنای عقلا و قتی معتبر است که آن مینا از طرف شارع ردع نشده باشد. در مانحن فیه هم چنین است و نه تنها ردع نشده که تأییداتی هم می‌توان بر آن اقامه نمود.

هدف، ابزارهایی دارد مثل اخلاقیات و عبادات شهید مطهری تأثیر عبادت و ایمان را در عدالت به خوبی ترسیم می‌نماید.<sup>۱</sup>

به جز اینها شرع از ابزار قضا هم برای رسیدن به این هدف بهره می‌برد. و به تعبیر دیگر هدف قضاء احقاق حق و امحای باطل است هم در مقام ثبوت (پیشگیری از نزاع و اختلاف و مخصوصاً در امور کیفری، جلوگیری از وقوع جرم) و هم در مقام بقاء (ختم منازعه، البته ختم منازعه با توجه به احقاق حق) ولی کدام حق؟ در جامعه دو حق متصور است. ۱- حق فرد ۲- حق اجتماع. البته تا جایی که بتوان بین در حق مزبور جمع کرد که فیها و نعمت. اما در مقام تعارض در حق باید دید کدام حق مقدم است. که البته جای بحثی مفصل دارد.<sup>۲</sup>

اما اجمالاً می‌توان مدعی شد که حق جامعه مقدم است. و نتیجه قهری این تقدم، لزوم فصل خصومت و عدم استماع مجدد دعاوی است. یعنی احکام دادگاهها دارای اعتبار امر قضاوت شده می‌باشد.

نتیجه قهری و قطعی مباحث گذشته این است که حکم قاضی معتبر است و نمی‌توان آن را نقض کرد یا لااقل باید زمانی برسد که حکم مذکور این خصیصه را پیدا کند. هر چند حکم مخالف با واقعیت باشد. اما این نکته مهم را هم نباید فراموش کرد که بالاخره رسیدن به واقعیت گرچه هدف نهایی نیست. اما باید تلاش کرد تا جایی که تعارض با مباحث قبلی پیدا نشود، تدابیری اندیشیده شود که حکم به واقع الامر اصابت کند و با واقعیت تطبیق نماید. مخصوصاً که در مباحث فقها مشاهده نمودیم که بعضی موارد از شمول اعتبار حکم قاضی خارج می‌کردند مثلاً درباره غایب تقریباً اتفاق قول است که الغائب علی حجتّه. یا در موردی که قاضی صادرکننده رأی اصلاً صلاحیت

۱- شهید مطهری، آزادی معنوی (چاپ نوزدهم - چاپ جدید گفتارهای معنوی، انتشارات صدرا)، صص ۱۳۸ تا ۱۴۱.

۲- برای دیدن این مباحث باید رجوع شود به «باب تزاحم» در اصول فقه که بحثی است مفصل و نیز بعضی نوشته‌ها مثل اسلام و مقتضیات زمان (استاد مطهری).

رسیدگی نداشته است. یا قاضی چنان اشتباه فاحشی کرده که اگر کمترین توجهی به آن پیدا کند، به اشتباه خود اعتراف خواهد کرد و امثال اینها. بنابراین راه معقول این است که بگوییم، اصل در احکام اعتبار آنهاست به شکلی که نقض آنها علی‌الاصول جایز نیست. لیکن برای اجرای عدالت و احقاق حق افراد لازم است يك سری امکانات محدود آن هم در مواردی محدود، برای اعتراض به احکام داده شود. یعنی در بعضی انواع دعاوی اصحاب دعوا بتوانند تا يك حدودی، به حکم اعتراض کنند. که بحث از این مسائل خود نیازمند يك تحقیق جامع و مفصل دیگری است.

\* \* \*

توسعه قضایی به معنی رفع محدودیتها و اشاعه بی‌بندوباری نیست، توسعه قضایی به معنی پذیرش حقوق بشر به نحو چشم بسته نیست، توسعه قضایی در محدوده قوانین اسلامی است توسعه قضایی به معنی توسعه دستگاه، در رسیدن به اهداف و مقاصد قضای اسلامی است.

ریاست قوه قضائیه، تیر ماه ۷۹